

سال های پیش مرد پیری به همراه سه پسرش در یک دهکده زیبا زندگی می کرد. او یک آسیاب و یک الاغ و یک گربه داشت.

وقتی که پیرمرد از دنیا رفت، آسیاب به پسر بزرگترش، الاغ به پسر دومش و گربه به کوچکترین پسرش به نام مارکو رسید. مارکوی جوان نگاهی به گربه کرد و با ناراحتی گفت: اما من با یک گربه چگونه می توانم زندگی کنم، ازدواج کنم، و خانواده ای داشته باشم.



گربه چکمه پوش Puss in Boots

There once was an old man who owned a mill, a donkey and a cat. He had three sons. When he died, the oldest son got the mill, the middle son got the donkey, and the youngest son got the cat. "My brothers are able to make a living," said the youngest son, "but how can I feed myself with only a cat?"

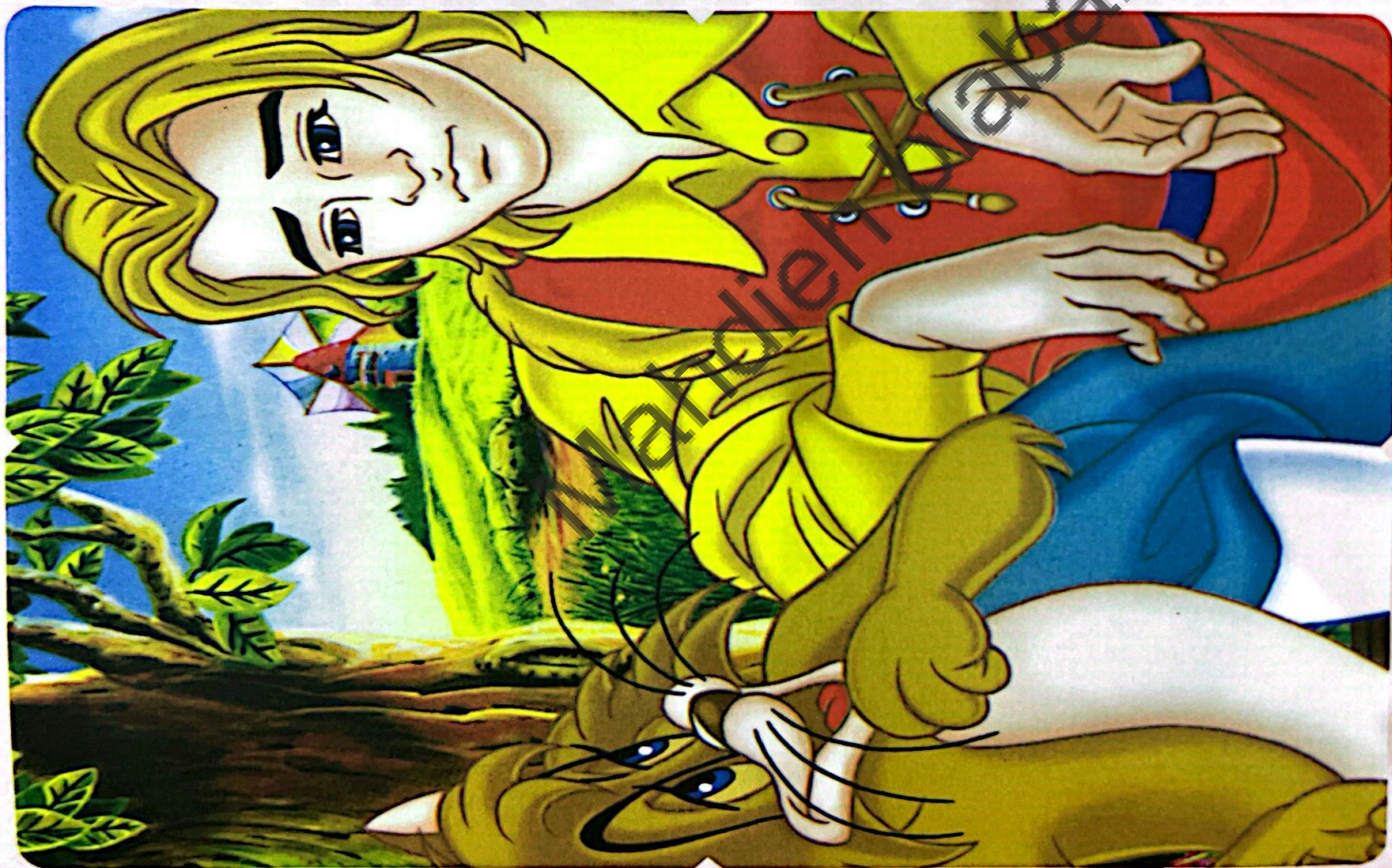


گریه که ناراحتی مارکوی جوان را دید گفت: نگران نباشید سرور من! شما فقط یک کلاه، یک جلیقه و یک جفت چکمه و یک کیسه به من بدهید. من شما را ثروتمند می‌کنم. پسر جوان گفت: تو نمی‌توانی به من کمک کنی. گریه ی پشمالو چند تردستی جالب برای او انجام داد و پسر جوان خنده ای کرد و گریه ی پشمالو گفت: من یک گریه ی شعبده باز هستم، لطفاً به من اعتماد کنید و وسایل لازم را به من بدهید.



مارکوی جوان The Young Marco

But then the cat spoke! "Don't worry, Master," he said. "Just give me a hat, a pair of boots, and a sack, and I will make you rich!" The young man did not believe the cat could help him, but since he had seen the cat do some very clever tricks to catch mice, he decided to give him a chance.



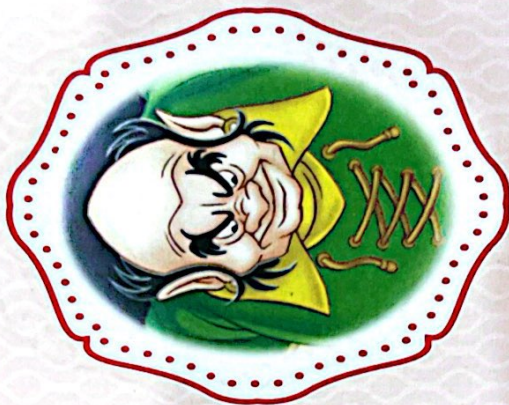
مارکوی جوان قبول کرد. گربه کلاه و جلیقه را پوشید، چکمه ها را هم به پا کرد و به جنگل رفت. او کمی گشت تا محل زندگی خرگوش ها را پیدا کرد. دو خرگوش چاق و سفید گرفت و آن ها را در کلاش گذاشت و بعد با عجله به قصر پادشاه رفت. او وارد قصر شد و گفت: که یک گربه ی چکمه پوش و شعبده باز است و می خواهد پادشاه را ببیند.



پادشاه The King

With his new hat and boots and a sack, the cat went to a field where there were plenty of rabbits. He put two carrots in the sack and then he lay down beside it, pretending to be dead. When a rabbit hopped into the sack, the cat tied it up. He took that fat rabbit to the King's castle.

گره ی چکمه پوش پیش پادشاه رفت. به پادشاه سلام و تعظیم کرد، بعد کلاهش را برداشت و گفت: قربان! سرورم مارکوی جوان این خرگوش های چاق و چله را برای شما هدیه فرستاده است و به شما سلام می رساند. او چند شعبده بازی برای پادشاه انجام داد. پادشاه از کارهای او خیلی خوشش آمده بود لبخندی زد و تشکر کرد. گره رفت و از فردا، هر روز یک هدیه برای پادشاه می آورد و می گفت: این هدیه را سرورم مارکوی جوان فرستاده است.



غول ساده لوح The Ogre

The cat took off his hat, bowed and said, "Sire, the Marquis of Carabas sends you this plump rabbit!" The King was very pleased. Each day the cat would come back with a new gift for the King. Each day he said the gifts were from his young master, the Marquis of Carabas.

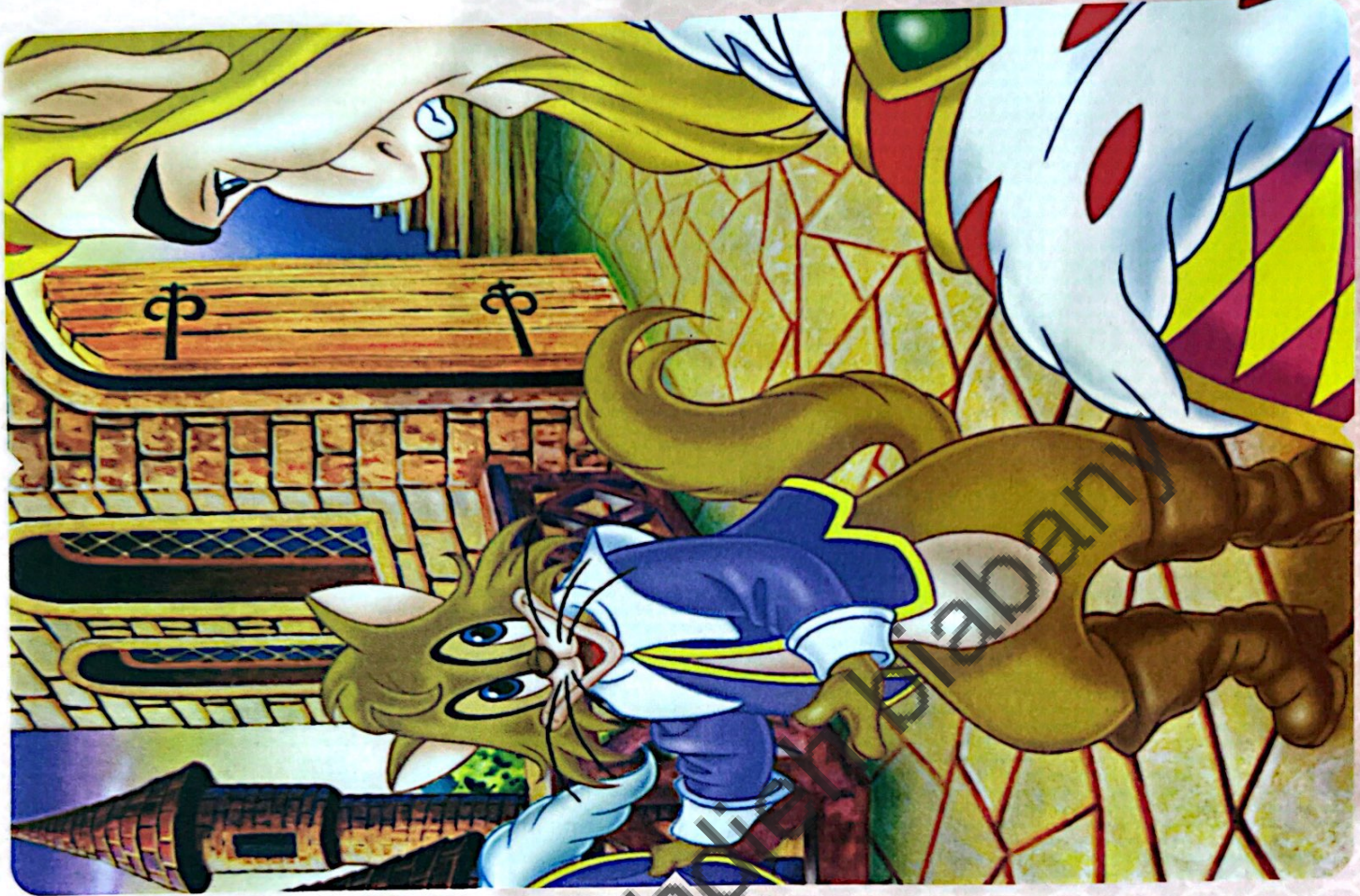


یک روز که گربه پیش پادشاه رفته بود گفت: سرور جوان من شما و خانواده ی عزیزتان را به باغش دعوت کرده است تا شام را با هم نوش جان کنید. پادشاه با خوشحالی این دعوت را پذیرفت چون می خواست با مارکوی دست و دل باز آشنا شود. پیش پسر جوان برگشت و گربه ماجرا را برایش تعریف کرد و گفت: حالا ما باید خیلی زود به قصر قدیمی بیرون شهر برویم و غول ساده لوح را از آن جا بیرون کنیم و بعد قصر را تمیز کنیم و برای مهمانی آماده شویم.



گربه چکمه پوش Puss in Boots

One day, the cat said to the King, "The Marquis of Carabas invites you, the Queen, and your lovely daughter to his castle for dinner." The King happily agreed. The cat then ran back to his master. "Come quickly!" he said to the man. "We must find you a castle to live in before the king arrives!"



پسر جوان با نگرانی گفت: این چه کاری بود که کردی؟ اما گربه خنديد و گفت: نگران نباشيد و همه چيز را به من بسپاريد و فقط دنبال من بپاييد. آن ها به قصر رفتند. پسر جوان عقب ايستاد و گربه جلو رفت و در زد. غول اخمو وساده لوح که آن جا زندگي مي کرد در کرد و پرسيد: شما که هستيد؟ اينجا چه کار داريد؟ گربه راباز



مارکوی جوان The Young Marco

"How will I get a castle?" exclaimed the young man.

"Don't worry!" said the cat. "Just follow me!" They ran to a castle where an ogre lived. The cat said to the ogre, "I've heard that you can change yourself into a huge lion." The ogre was a bit of a show-off, and so he changed at once into a lion.



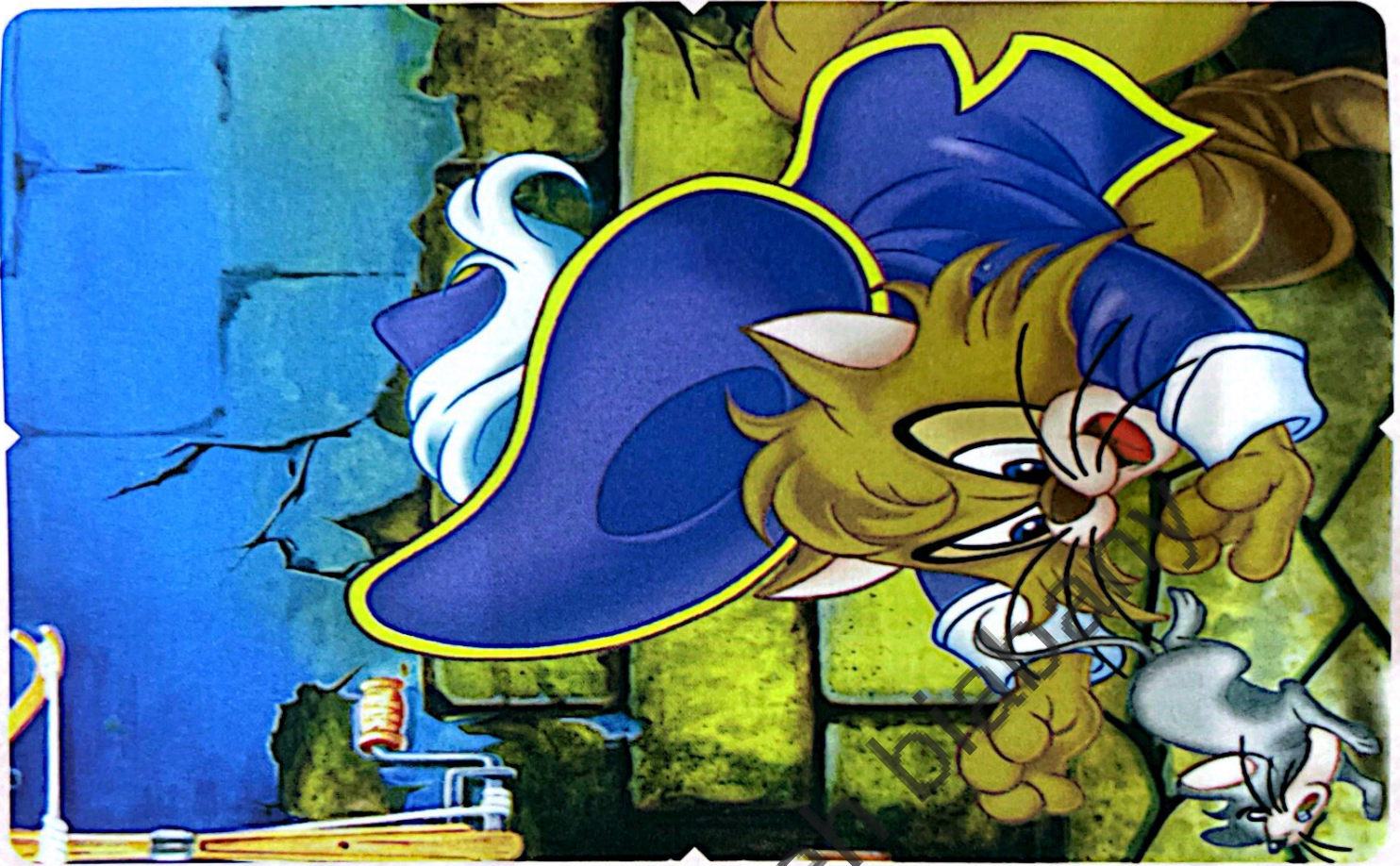
گرچه ی چکمه پوش وردی خواند و به غول ساده لوح فوت کرد و گفت: اما من فقط می‌تونم شما را تبدیل به یک موش کوچولو و لاغر کنم! با گفتن این حرف، غول ساده لوح خیلی سریع تبدیل به یک موش کوچولو و لاغر شد. گرچه ی پشمالو نگاهی به موش انداخت و موش کوچولو از ترس پا به فرار گذاشت. بعد از رفتن او، گرچه و پسر جوان وارد قصر شدند و با خوشحالی خود را آماده ی پذیرایی از مهمان هایشان کردند.



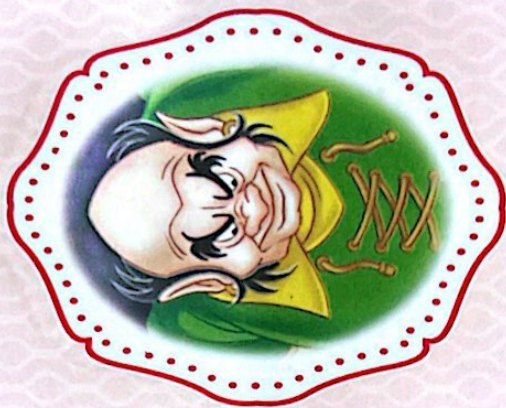
پادشاه The King

Then the clever cat said, "Oh, but I'll bet that your magic isn't powerful enough to change you into something really small ... like a mouse!"

"I can change into anything!" roared the ogre. And, in a flash, the ogre became a tiny mouse. But then, quick as a wink, the cat gobbled him up!



بالاخره زمان مهمانی فرا رسید و پادشاه به همراه ملکه و پرنسس وارد قصر شدند. گربه به آن ها سلام و تعظیم کرد و بعد آن ها را به داخل قصر برد. پادشاه و ملکه از مهمان نوازی و ادب پسر جوان خیلی خوششان آمده بود. پرنسس زیبا هم به او علاقمند شده بود. چندین روز بعد پرنسس زیبا با مارکوی جوان ازدواج کرد و بدین ترتیب مارکوی جوان توانست با کمک گربه ی چکمه پوش به تمام آرزوهایش برسد.



غول ساده لوح The Ogre

When the King, the Queen and the Princess arrived at the ogre's castle, the cat said, "The Marquis of Carabas welcomes you!" The King was amazed by the young Marquis' fine castle. And when the Princess saw the young man, she fell in love with him at once. They were soon married and lived happily ever after.

